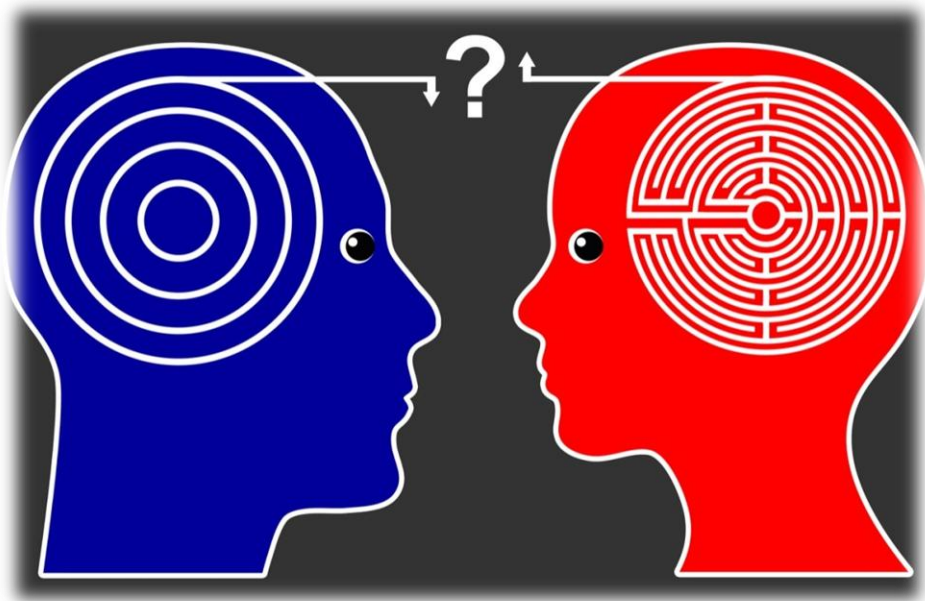


نقد
اقتصاد سیاسی

«آشفته فکری» یا آشفته خوانی؟

پاسخ به نوشته‌ی مهرداد وهابی



محمد مالجو

نقد اقتصاد سیاسی

مهرماه ۱۳۹۷

کنایه‌زنی فقط چرخ پنجم در شبکه‌ی مجادله‌ی قلمی است. بر تحرک‌اش نمی‌افزاید، از سرعت‌اش اما گاه می‌کاهد. آقای دکتر مهرداد وهابی، استاد اقتصاد دانشگاه پاریس ۱۳، در [نقدشان](#) به من از کنایه‌زنی‌ها هیچ کم نگذاشته‌اند: «آشفتگی مضاعف»، «توجیه آشفته‌فکری خود»، «مخدوش‌سازی» (معنای اولیه‌ترین مفاهیم اقتصادی)، «آشفتگی در مفاهیم اولیه»، «توهم ابداع»، «کج‌فهمی»، «آشفته‌گویی محض»، سیاهه‌شان ادامه دارد. من کوتاه کردم. اصرار بر این‌همه تکرار را نمی‌فهمم. حرف‌شان را همان ابتدا در عنوان نوشته‌شان به روشنی زده بودند: «ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی؟».

با نخستین نیمه‌ی ادعای‌شان در بست موافق‌ام و با دومین نیمه‌اش اما ناموافق. درست می‌گویند که من «ابداع» نکرده‌ام. با استناد به رگه‌های مهمی از سابقه‌ی بحث نشان خواهم داد که، بله، من «ابداع» نکرده‌ام و فقط بی‌توجهی آقای وهابی به سابقه‌ی بحث‌ها مبدع تصور «ابداع» بوده است. از «آشفته‌فکری» نیز نادقیق می‌گویند و خود را بی‌خود به زحمت می‌اندازند. با صورت‌بندی خوانشی از مارکس که شالوده‌ی «آشفته‌فکری»‌های من بوده است نشان خواهم داد که، خیر، ترازوی آشفته‌سنجی‌شان را باید به تعمیرکار بسپارند. استدلال خواهم کرد که هم ابداع تصور «ابداع» و هم خطای ترازوی آشفته‌سنجی مشخصاً به خوانشی نه غلط اما ناقص از مارکس برمی‌گردد.

اگر آقای وهابی مجادله‌های فکری درون چپ ایرانی طی سال‌های اخیر را دنبال کرده باشند به‌سهولت در خواهند یافت که نوشته‌ی حاضر به غیر از ایشان مخاطبان دیگری نیز دارد. از این‌رو برای جهشی به جلو به سوی هسته‌ی اصلی بحث‌نا لازم‌شان ناگزیرم دورخیز کنم به عقب برای تحریر محل نزاع در گستره‌ای وسیع‌تر. بنابراین، دیر به هسته‌ی اصلی ایرادگیری‌های بنی‌اسرائیلی‌شان می‌پردازم اما سرانجام می‌پردازم.

بخش وسیعی از جمعیت ایرانی در دهه‌های اخیر به‌شدت در معرض تهاجم گسترده‌ای به هستی اجتماعی‌شان قرار گرفته‌اند. این تهاجم را چه‌گونه باید صورت‌بندی کرد؟ قطعاً شیوه‌های گوناگونی می‌توان اتخاذ کرد، اما من ملهم از مجموعه‌ی وسیعی از گنجینه‌های فکری بر شیوه‌ای خاص دست گذاشته‌ام. هنوز صورت‌بندی نهایی‌ام را به دست نداده‌ام اما برخی مؤلفه‌های گوناگون‌اش را پراکنده در این‌جا و آن‌جا قدری باز کرده‌ام و مستمر نیز در حال بازبینی و جرح و تعدیل‌شان بوده‌ام.

صرف نظر از بسیاری از ابعاد بحث و فقط تا جایی که برمی‌گردد به کلیت مبحثی که جزئی از آن نیز آماج نقد آقای وهابی قرار گرفته است، کوشیده‌ام تهاجم به هستی اجتماعی بخش وسیعی از جمعیت ایرانی را در سه حوزه‌ی عمیقاً درهم‌تنیده دنبال کنم. در نخستین حوزه کوشیده‌ام جمعیت آماج تهاجم را در نقش نیروهای کار بررسی کنم، آن‌هم در بازار کار و محل کار و با تمرکز بر زمینه‌سازی برای استثمارشان به‌دست انواع کارفرمایان خصوصی و دولتی و شبه‌دولتی در قلمرو تولید ارزش. این‌جا تمرکز بر استثمار انسان به‌دست انسان بوده است. در دومین حوزه، البته با توفیقی بسیار کم‌تر، کوشیده‌ام جمعیت آماج تهاجم را در نقش کسانی بررسی کنم که از انواع حقوق مالکیت بر ظرفیت‌های محیط‌زیست به درجات گوناگون یا نابرخوردار بوده‌اند یا نابرخوردار شده‌اند، آن‌هم در قلمرو محیط‌زیست و با تمرکز بر زمینه‌سازی برای استثمار طبیعت به میانجی انواع حقوق مالکیت در قلمرو تولید ارزش. این‌جا تمرکز بر استثمار طبیعت به‌دست انسان بوده است. اهمیتی که برای این دو حوزه قائل بوده‌ام مرز روشنی بین من و مجموعه‌ی کسانی کشیده است که اقتصاد ایران را فقط با مفاهیمی چون «رانت‌جویی» و «دولت رانتیر» و هم‌خانواده‌هاشان توضیح می‌دهند.

اما می‌رسم به سومین حوزه. در سومین حوزه کوشیده‌ام جمعیت آماج تهاجم را در نقش شهروندان بررسی کنم، آن‌هم در انواع سپهرهای حیات اجتماعی شهروندی و با تمرکز بر درجات گوناگونی از محروم‌سازی‌شان از بسیاری از داشته‌های سابق‌شان. این‌جا تمرکز بر تعدی دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر به طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرودست‌تر بوده است. تمرکز بر این سومین حوزه باعث شده است با دو دسته‌ی متفاوت از کسان هم وجه اشتراک داشته باشم و هم وجه افتراق. از یک سو، با کسانی که پادروها بدون پژوهش درباره‌ی اقتصاد ایران با زبان تئوریک اما الکن و جویده‌جویده عمدتاً با رویکردی هویت‌یابانه بر حوزه‌ی تولید ارزش دست می‌گذارند از حیث ضرورت چنین تأکیدی وجه اشتراک دارم و از حیث تقلیل‌دادن کل اقتصاد ایران به حوزه‌ی تولید ارزش نیز وجه افتراق. از سوی دیگر، با کسانی که تولید ارزش را در قاموس اقتصاد ایران نمی‌بینند بر سر این نادیده‌انگاری‌شان وجه افتراق دارم و بر سر توجه‌شان به قلمروهایی دیگر نیز وجه اشتراک.

صرف نظر از این وجوه افتراق و اشتراک، برای صورت‌بندی این سومین حوزه به مجموعه‌ی آثاری چنگ زده‌ام که با «انباشت اولیه»ی مارکس آغاز شده و طی کم‌تر از دو دهه‌ی اخیر به «انباشت به‌مدد پیش‌روی» پرابهات پاتنیک و «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» دیوید هاروی رسیده است.

به دلایلی که به ماورای بحث حاضر و مشخصاً به تنوع مسیرهای انباشت سرمایه در اقتصاد ایران مربوط است، «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» هاروی را به تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت در بافت اقتصاد ایران برگردانده‌ام. انواع سازوکارهای تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت در اقتصاد ایران را برجسته کرده‌ام و درباره برخی‌شان پژوهش‌هایی تجربی به عمل آورده‌ام. اشاره‌ام به سازوکارهایی است نظیر خصوصی‌سازی، الگوی خلق نقدینگی در بازار متشکل پولی، الگوی خلق نقدینگی در بازار غیرمتشکل پولی، الگوی توزیع تسهیلات در شبکه‌ی بانکی، الگوی توزیع اعتبار در بازار غیرمتشکل پولی، کالایی‌سازی آموزش عالی، کالایی‌سازی آموزش عمومی، کالایی‌سازی سلامت و بهداشت و درمان، کالایی‌سازی مسکن، فساد اقتصادی، الگوی مالیات‌ستانی، الگوی توزیع مخارج دولت، الگوی تعرفه‌گیری، الگوی اخذ انواع عوارض، گورستان‌خواری در شهرها، تصرف حریم رودخانه‌ها و روددره‌ها، تغییر کاربری اراضی کشاورزی، کوه‌خواری و کوهپایه‌خواری، سایر انواع زمین‌خواری، تراکم‌فروشی شهرداری‌ها، استقرار خارجی، جاکن‌شدگی اجباری ساکنان از محل زندگی و کارشان، و غیره.

آمیزه‌ی تحقق چند نوع از این سازوکارها نیز، اگر خلاصه بگویم، به تورم می‌انجامیده است. نقد آقای وهابی به بحث من در متن کلیت همین بحث اخیر جای می‌گیرد. من نخستین کسی نبوده‌ام که تورم را ذیل فرایندهای «انباشت اولیه» و «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» بررسی کرده‌ام. قدمت چنین کاربستی بسیار قدیمی‌تر است. به خود مارکس برمی‌گردد.

مارکس در فصل «پیدایش مزرعه‌دار سرمایه‌دار» در نخستین مجلد سرمایه می‌نویسد: «در سده‌ی شانزدهم [...] کاهش فزاینده‌ی ارزش فلزات قیمتی و ازاین‌رو پول [سرجمع یعنی آنچه ما امروز تورم می‌نامیم]، محصولی زرین را برای مزرعه‌داران به بار داد. همین، صرف‌نظر از همه‌ی سایر اوضاع پیش‌گفته، دستمزدها را کاهش داد. ازاین‌قرار، کسری از دستمزدها به سودهای مزرعه‌داران اضافه شد [...] ازاین‌رو ثروت مزرعه‌داران از جیب هم فعله‌ها و هم زمین‌دارها افزون شد.»^۱ مارکس به‌روشنی از اثر توزیعی تورم سخن می‌گوید، این‌جا مشخصاً از جیب فعله‌ها به جیب مزرعه‌داران در حال تبدیل شدن به سرمایه‌دار. جالب است که این بحث را مارکس در مبحث عام‌تر «انباشت به‌اصطلاح اولیه» جای داده است.

دهه‌ها بعدتر جان مینارد کینز در *رساله‌ی درباره‌ی پول* به‌سال ۱۹۳۰ مشخصاً از همین فقره یاد می‌کند، طبیعتاً نه با زبان و اصطلاحات مارکس: «سال‌های ۱۵۵۰ الی ۱۶۰۰ دوره‌ی دگرگونی‌های

انقلابی در قیمت‌ها بود و این مرحله از تاریخ پولی در ۱۶۳۰ به پایان رسید [...] اما درس رساله‌ی حاضر این است که ثروت ملل [یا آنچه مارکس انباشت اولیه‌ی سرمایه می‌نامید] نه در هنگام تورم درآمدها بلکه هنگام تورم سودها افزایش می‌یابد، یعنی در هنگامی که قیمت‌ها [یعنی، قیمت‌های فروش محصولات کارفرمایان که افزایش‌شان منشأ سود کارفرمایان‌اند] بیش از هزینه‌ها [یعنی، اجرت‌های پرداختی کارفرمایان به نیروهای کارشان] افزایش می‌یابند.^۲ حاصل ترجمه‌ی زبان کینز به زبان مارکس، مستقل از ریزه‌کاری‌های بحث کینز، چنین می‌شود: تورم طی سده‌ی شانزدهم نقش مهمی در انباشت اولیه‌ی سرمایه و تولد خود سرمایه‌داری داشته است.

فقط مارکس و کینز نبودند که، ولو به زبان‌هایی متفاوت با هم، نقش تورم را در انباشت اولیه بررسیدند. در حفاصل زمانی بین‌شان نیز نویسندگانی در همین خط را می‌یابیم، یکی هم آلجی مارتین سیمونز، از بنیان‌گذاران حزب سوسیالیست امریکا، که در *نیروهای اجتماعی در تاریخ امریکا*، منتشرشده به سال ۱۹۱۱، تورم را نیز در کنار سایر عواملی که سیاهه‌شان را به دست داد، «مؤثر در انباشت اولیه‌ای که بنیان ثروت امریکایی است»^۳ دانست.

نکته‌ی کلیدی عبارت از این است که تورم مسبب نوعی انتقال می‌شود، انتقال چیزی از جیب کسانی به جیب کسانی دیگر. فعلاً می‌خواهم فقط بر همین نکته متمرکز شوم. این معنا را دوباره در مارکس می‌یابیم، باز ذیل مبحث «انباشت به اصطلاح اولیه». مارکس درباره‌ی تأثیر تورم طی سده‌ی شانزدهم بر طبقات گوناگون جامعه گفت‌وگویی را از کتابی متعلق به سال ۱۵۸۱ بس تیزبینانه نقل می‌کند: «شوالیه: شما، همسایه‌ی من، جناب کشاورز، شما جناب خراز، و شما خداوند خانه، جناب مسگر، ایضاً سایر استادکاران، شما یان سهل می‌توانید گلیم‌تان را از آب بیرون بکشید. چه، هر قدر هم که قیمت همه‌ی اجناس بیش از پیش شود، به همان اندازه نیز بر قیمت امتعه و صناعات‌تان می‌افزاید. اما ما هیچ نداریم که بفروشیم و بر قیمت‌اش بیفزاییم تا قیمت بالاتر امتعه‌ای را که می‌خریم جبران کنیم». مارکس سپس پرسش شوالیه از طبیب را نقل می‌کند: «لطفاً [...] بفرمایید به نظر شما آنان که متضرر نمی‌شوند چه کسانی‌اند؟ طبیب: مرادم همه‌ی کسانی‌اند که امرار معاش‌شان با خرید و فروش است، چه، اگر گران بخرند گران هم می‌فروشند. شوالیه: به نظر شما دیگر چه کسانی منتفع می‌شوند؟ طبیب: بله، همه‌ی کسانی که از محل مزرعه‌شان درآمد دارند و اجاره‌بهای قدیم را می‌پردازند، چه، با بهای جدید می‌فروشند و با بهای قدیم می‌پردازند، باری، یعنی کسانی که برای زمین‌شان کم می‌پردازند و بابت هر

آنچه در آن می‌روید بسیار می‌ستانند. سوالیه: به نظر شما چه کسانی‌اند که بیش از آن‌چه اینان منافع می‌شوند متضرر می‌گردند؟ طبیب: همه‌ی نجبا و اربابان و همه‌ی دیگرانی که یا درآمدشان از محل اجاره‌های ثابت است یا با مستمری‌ها گذران می‌کنند، یعنی آنان که نه در زمین خویش کشت‌وکار می‌کنند و نه در کار خرید و فروش‌اند.^۴ اگر توجه‌ها را به این قطعه جلب می‌کنم نه برای این است که ببینیم چه چیزی از جیب چه کسانی به جیب چه کسانی دیگر سرازیر می‌شود. فقط می‌خواهم نشان دهم مارکس بر انتقال چیزی از جیبی به جیبی دیگر در اثر بروز تورم تأکید داشته است، آن‌هم ذیل بحث «انباشت اولیه». ماریا مایس، نویسنده‌ی اثر کلاسیک *مردسالاری و انباشت در مقیاسی جهانی*، نیز ذیل بحث «انباشت اولیه» با اتکا بر روایتی که ایمانوئل والرشتاین از انقلاب قیمت‌ها، به زبان روزی یعنی تورم، طی سده‌ی شانزدهم به دست می‌دهد بر همین مضمون دست می‌گذارد.^۵ تکیه بر همین مضمون بود که رگه‌ای از نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی آرتور لوئیس، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد، را نیز برمی‌ساخت. به نقل از یک مفسر در خلال بحث از «انباشت اولیه» برای شرح نظریه‌ی لوئیس، «از قدرت دولت در خلق کردن پول پر قدرت باید در راستای تمهید سرمایه‌ی پولی برای سازمان‌دهندگان تولید سرمایه‌دارانه استفاده کرد، یعنی برای ایجاد تورمی که درآمد را به نفع سودها و ازاین‌رو به نفع انباشت بازتوزیع می‌کند».^۶ گوهر این ایده حتا به بحث‌های عمومی نیز راه یافته است: «تورم همانا شیوه‌ی خاصی از چپاول‌گری است که طبقه‌ی سرمایه‌دار از طریق آن می‌کوشد ثروت کارگران را تصاحب کند». همین شیوه‌ی تحلیل حتا در متون فارسی نیز جا باز کرده است چندان که هوشنگ امیراحمدی در پژوهش خویش، *اقتصاد سیاسی ایران در دوران قاجار*، می‌نویسد: در ایران سده‌ی نوزدهم «تورم فرصتی برای انباشت ابتدایی [اولیه] فراهم کرده بود و نوعی مالیات نامرئی بر مردم بود».^۷ درهرحال، چه از بازتوزیع و چه از «چپاول‌گری» که سخن گوییم، پای انتقال چیزی از جیب‌هایی به جیب‌های دیگر به میان می‌آید. چه چیزی؟ پاسخ هر چه باشد، انتقال از چه جیب‌هایی؟ ایضاً به چه جیب‌هایی؟

در پاسخ به همین سه پرسش، مشخصاً برای نمونه‌ی انضمامی نوع تأثیرگذاری تورم در ایران طی چهار دهه‌ی اخیر، بود که من با اتکا بر گنجینه‌ی نظریه‌های «انباشت اولیه» و «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» بحثی را پیش کشیدم و سپس شنونده‌ی نقدهای آقای وهابی بودم، البته فقط به یک رگه از کلیت بحث‌ام. من هم این‌جا فقط بر همان یک رگه تمرکز می‌کنم.

من کاهش قدرت خرید حقوق و مزدهای نیروهای کار در اثر تورم را نوعی سلب مالکیت از نیروهای کار دانسته بودم. گفته بودم نیروهای کار در اثر تورم در واقع چیزی را از دست می‌دهند. از دست دادن این چیز را سلب مالکیت از نیروهای کار دانسته بودم. گوهر نقد آقای وهابی اما ریشه در خوانشی دارد که از مارکس به دست می‌دهند. می‌نویسند: «سلب مالکیت» از دیدگاه مارکس، جدایی تولیدکنندگان مستقیم یا کارگران از وسایل تولید و تبدیل وسایل تولید به سرمایه است». بر این مبنا نتیجه می‌گیرند که «مزد و حقوق‌بگیران از آن‌جاکه مالک وسایل تولید نیستند، بنا به تعریف، عرضه‌کنندگان نیروی کار محسوب می‌شوند. بنابراین عبارت «سلب مالکیت از صاحبان نیروی کار» از دیدگاه اندیشه‌ی مارکسی، آشفته‌گویی محض است». به سخن دیگر، می‌گویند اگر کارگران اصلاً وسایل تولید داشتند که دیگر به کارگر تبدیل نمی‌شدند. می‌گویند کارگردن کارگران به این معناست که وسایل تولید ندارند و از این رو نمی‌توانند باز هم سلب مالکیت شوند.

ساده بگویم، خوانش آقای وهابی از مارکس البته غلط نیست اما ناقص است. مؤلفه‌ای جدایی‌ناپذیر از اندیشه‌ی مارکس را از قلم انداخته‌اند. اولاً چه مؤلفه‌ای را در مارکس از قلم انداخته‌اند و ثانیاً چرا مؤلفه‌ای مهم را در مارکس از قلم انداخته‌اند؟ این دو پرسش عمیقاً درهم‌تنیده‌اند اما من پاسخ خلاصه‌شان را ابتدا مجزا ارائه می‌کنم و سپس نسبت‌شان با یک‌دیگر را نشان می‌دهم. در این میان البته هم روشن خواهد شد که چرا برداشت آقای وهابی از مفهوم «سلب مالکیت» را مخدوش می‌دانم و هم معلوم خواهد شد که بر مبنای چه نوع خوانشی از مارکس است که نوع تقریر من از نحوه‌ی اثرگذاری تورم در اقتصاد ایران بر سلب مالکیت از نیروهای کار دلالت می‌کند.

ابتدا پاسخ‌های خلاصه‌ام به هر دو پرسش. چه مؤلفه‌ای در اندیشه‌ی مارکس از قلم افتاده است؟ لوازم معاش (means of subsistence). چرا لوازم معاش از قلم افتاده است؟ در اثر گرایش خطا به ماندن در سطح تحلیل تجریدیِ مارکس و اجتناب از حرکت به سوی سطح تحلیل تاریخی‌اش. استدلال خواهم کرد که از قلم انداختگی مؤلفه‌ی «لوازم معاش» در اثر سکون در سطح تحلیل تجریدی و عدم عروج به سطح تحلیل تاریخی بوده است که اصلی‌ترین مسبب شکل‌گیری تعریفی مضیق از «سلب مالکیت» نزد آقای وهابی شده است. بر مبنای همین تعریف مضیق از «سلب مالکیت» نیز مرا که، با اتکا بر سطح تحلیل تاریخیِ مارکس، تعریفی موسع از «سلب مالکیت» را مبنا قرار داده‌ام دچار «آشفته‌فکری» دانسته‌اند.

برای ایضاح این استدلال باید فراز بلندی از مارکس را نقل کنیم که کانون بحثام را شکل می‌دهد و متکای آقای وهابی هم بوده است، چه‌بسا از درخشان‌ترین فرازهای نخستین مجلد سرمایه که بارها مطالعه‌اش کرده‌ایم. مارکس در اوایل فصل «راز انباشت اولیه» چنین می‌نویسد:

«نه پول و کالاها به‌خودی‌خود سرمایه‌اند و نه ابزار تولید و لوازم معاش. جملگی باید به سرمایه تبدیل شوند. اما خود این تبدیل فقط می‌تواند تحت شرایط معینی رخ دهد معطوف به یک وضعیت: رویارویی و ارتباط‌گیری مالکان دو نوع بس متفاوت از کالاها؛ در یک سو، مالکان پول و ابزار تولید و لوازم معاش که شایق‌اند با خریداری نیروی کار افراد بر مجموع ارزش‌های در تصاحب‌شان بیفزایند؛ در سوی دیگر، کارگران آزاد و [درواقع] فروشندگان نیروی کار خویش و ازاین‌رو فروشندگان کار. فروشندگان آزاد به دو معنا. نه به این معنا که، مثل بردگان و غلامان و مانند این‌ها، بخشی از ابزار تولید باشند و نه به این معنا که، مثل دهقانان ماجر، ابزار تولید به خودشان متعلق باشد. آزاد به دو معنای رها و سبک‌بار از هر گونه ابزار تولیدی از آن خویش. اگر بازار کالاها به این دو قطب تقسیم شود، شرایط بنیادی تولید سرمایه‌دارانه مهیا می‌شود. نظام سرمایه‌دارانه مسبوق به جدایی کامل نیروهای کار از همه‌ی مالکیت ابزارهایی است که به‌مددشان می‌توانند کارشان را تحقق بخشند. به محض این که تولید سرمایه‌دارانه روی پای خویش بایستد، نه فقط این جدایی را حفظ می‌کند بلکه در مقیاسی همواره گسترش‌یابنده بازتولیدش نیز می‌کند. ازاین‌رو، این فرآیند که راه را بر نظام سرمایه‌دارانه می‌گشاید نمی‌تواند چیزی باشد مگر فرآیندی که نیروهای کار را از مالکیت ابزار تولیدشان منفک می‌کند، فرآیندی که از یک سو وسایل اجتماعی معاش و ابزار تولید را به سرمایه تبدیل می‌کند و از دیگر سو تولیدکنندگان بی‌واسطه را به نیروهای کار مزدبگیر. بنابراین، انباشت به‌اصطلاح اولیه هیچ نیست مگر فرآیند تاریخی جدایی تولیدکننده‌ی بی‌واسطه از ابزار تولید خودش. انباشت اولیه از آن‌رو اولیه جلوه می‌کند که مرحله‌ی پیشاتاریخ سرمایه و شیوه‌ی تولید متناظرش را شکل می‌دهد.»^۸

مارکس این‌جا «لوازم معاش» را سه بار به‌تصریح و یک‌بار به‌تلویح ذکر می‌کند و در سراسر نخستین مجلد سرمایه نیز احتمالاً قدری کم‌تر از صد بار به‌تصریح. در فصل «خرید و فروش نیروی کار» است که دقیق‌ترین شرح از «لوازم معاش» و تمایزشان با «ابزار تولید» را به دست می‌دهد. می‌نویسد: «انسان برای این که قادر باشد کالاهایی غیر از نیروی کار خویش را بفروشد صدالبته باید مالک ابزار تولید نظیر مواد خام و ابزارآلات و مانند این‌ها باشد. بدون چرم نمی‌توان چکمه دوخت. انسان به لوازم

معاش نیز نیاز دارد. احدی [...] قادر نیست نه با محصولات آتی زندگی کند و نه با ارزش‌هایی مصرفی که تولیدشان هنوز ناتمام است. انسان از نخستین لحظه‌ای که پا به صفحه‌ی گیتی گذارده همیشه مصرف‌کننده بوده است و هنوز هم ناگزیر مصرف‌کننده است، هم پیش از آغاز تولید و هم در حین تولید».^۹

این لوازم معاش را کارگران در نظام سرمایه‌داری چه‌گونه به دست می‌آورند؟ مارکس در نخستین مجلد سرمایه دو پاسخ دارد، یکی در سطح تحلیل تجریدی به‌تصریح و دیگری در سطح تحلیل تاریخی به‌تلویح، هرچند هر دو پاسخ را سخت درهم‌تنیده و همواره در حال رفت و برگشت بین سطوح تحلیل تجریدی و تاریخی به دست می‌دهد نه با نوعی توالی منظم نوشتاری. از سطح تحلیل تجریدی می‌آغازم.

پاسخ مارکس در سطح تحلیل تجریدی بسیار روشن است: کارگران فقط و فقط از طریق دستمزدی که به‌ازای فروش نیروی کارشان به کارفرما کسب می‌کنند می‌توانند لوازم معاش‌شان را تهیه کنند. برای بازیابی مبنای پاسخ مارکس باید به نقطه‌ی عزیمت نخستین مجلد سرمایه بازگردیم، یعنی به نخستین بند از فصل «کالاها»: «ثروت آن جوامعی که محمل غلبه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه‌اند در هیئت 'توده‌ی عظیمی از کالاها' جلوه می‌کند».^{۱۰} این توده‌ی عظیم کالاها با نیروی کار کارگران ساخته شده است، نیروی کاری که خود نیز در نظام سرمایه‌داری به کالا تبدیل شده است، البته بس متفاوت با سایر کالاها. این‌جا رابطه بین «مالکان دو نوع بس متفاوت از کالاها» را شاهدیم؛ «در یک سو، مالکان پول و ابزار تولید و لوازم معاش که شایق‌اند با خریداری نیروی کار افراد بر مجموع ارزش‌های در تصاحب‌شان بیفزایند؛ در سوی دیگر نیز [...] فروشنده‌گان نیروی کار خویش». تکوین چنین رابطه‌ای در سطح تحلیل تجریدی مشخصاً محصول جدایی نیروهای کار از ابزار تولید بوده است که نیروی کارشان را مطلقاً کالا کرده و خودشان را کارگر و از این‌رو ناگزیر از فروش نیروی کارشان به کارفرما برای تأمین لوازم معاش. غیر از همین رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار بین کارگر و کارفرما هیچ رابطه‌ی دیگری نیست که زمینه‌ی تأمین لوازم معاش کارگران باشد. در چارچوب چنین رابطه‌ای است که کارگران فقط در حد دستمزدشان می‌توانند لوازم معاش را از بازار کالاهای مصرفی بخرند. چرایی تکوین چنین وضعیتی را باید فقط در جدایی نیروهای کار از ابزار تولید دانست. مارکس «سلب‌مالکیت زمین از تولیدکننده‌ی کشاورزی، یعنی سلب‌مالکیت زمین از دهقان، را سرآغاز و شالوده‌ی کل این فرآیند»^{۱۱}

می‌داند و تجلی‌های گوناگون انواع سلب‌مالکیت از زمین را تحلیل می‌کند، از جمله «غصب املاک مشاع، معمولاً همراه با تبدیل اراضی زراعی به چراگاه»^{۱۲} در اواخر سده‌ی پانزدهم و سپس در سده‌ی شانزدهم، «فرآیند سلب‌مالکیت اجباری مردم طی سده‌ی شانزدهم [ابتدا] با نهضت دین‌پیرایی و سپس با چپاول عظیم دارایی‌های کلیسا»^{۱۳} ی کاتولیک در مقام «مالک فئودالی بخش بزرگی از خاک انگلستان»^{۱۴} که نهایتاً «ساکنان‌شان را به جمع پرولتاریا پرت کرد»^{۱۵}، و «لوايح حصارکشی‌های مشاعات»^{۱۶} در سده‌ی هجدهم. در سطح تحلیل تجریدی مشخصاً این نوع سلب‌مالکیت‌ها بود که نیروهای کار را به کارگرانی بدل ساخت بدون ابزار تولید و ناگزیر از فروش نیروی کارشان به کارفرماها برای تأمین لوازم معاش. سلب‌مالکیت از کارگران در نظام سرمایه‌داری به میزانی بیش از این در سطح تحلیل تجریدی به‌تمامی ناممکن است زیرا پیشاپیش به‌حداعلا سلب‌مالکیت شده‌اند. به همین دلیل است که آقای وهابی «سلب‌مالکیت از نیروهای کار» را «از دیدگاه اندیشه‌ی مارکسی آشفته‌گویی محض» می‌دانند. اگر قرار بر توقف در سطح تحلیل تجریدی بود حق نیز با ایشان می‌بود. آقای وهابی، دانسته یا نادانسته، در این سطح از تحلیل تجریدی مانده‌اند.

اما مارکس پس از ارائه‌ی تحلیل نبوغ‌آسای تجریدی‌اش از «راز انباشت اولیه» بلافاصله دورخیز می‌کند و وعده‌ی ورود به سطح تحلیل تاریخی را می‌دهد: «تاریخ این سلب‌مالکیت، در کشورهای گوناگون، ابعاد مختلفی دارد و مرحله‌های گوناگون‌اش را در توالی‌های مختلف و دوره‌های متفاوت طی می‌کند. این سلب‌مالکیت فقط در انگلستان، که محمل بررسی ماست، شکل کلاسیک دارد»^{۱۷}. نخستین گام تحلیلی برای ورود به سطح تحلیل تاریخی را اما قدری قبل‌تر برداشته بود: کارگران «فقط هنگامی به فروشدگان خودشان تبدیل شدند که همه‌ی ابزار تولیدشان و همه‌ی ضمانت‌های زندگی را که سامان کهن فئودالی مقدور کرده بود از کف دادند»^{۱۸}. این‌جا با مؤلفه‌ی جدیدی مواجه می‌شویم. اگر در سطح تحلیل تجریدی بحث فقط درباره‌ی جدایی نیروهای کار از ابزار تولیدشان بود، در سطح تحلیل تاریخی اما صحبت بر سر جدایی نیروهای کار هم از ابزار تولیدشان و هم از **همه‌ی ضمانت‌های زندگی‌شان** است. بله، در سطح تحلیل تاریخی با مؤلفه‌ی جدیدی مواجه می‌شویم: همه‌ی ضمانت‌های زندگی. مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش به برخی از مهم‌ترین مصداق‌های از کف‌رفتن این ضمانت‌های زندگی اشاره می‌کند، ضمانت‌هایی که حاصل برخورداری از چیزهایی غیر از ابزار تولید بودند اما مشمول «سلب‌مالکیت» قرار گرفتند.

«پاک‌سازی املاک»^{۱۹} یکی از روش‌هایی بود که نه ابزار تولید بلکه حق سکونت در اراضی مشاعِ مشمولِ سلب‌مالکیت از راه حصارکشی‌ها را از توده‌ها می‌ربود. حصارکشی‌ها پیشاپیش سلب‌مالکیت اراضی مشاع از دهقان‌ها را تحقق بخشیده بودند و ابزار تولیدشان را از آنان ستانده بودند، اما «پاک‌سازی املاک» که «واپسین فرآیند سلب‌مالکیت اراضی از جمعیت کشاورزان»^{۲۰} بود خصوصاً در هایلندز اسکاتلند حق سکونت را از آنان ربود؛ نوعی ضمانت‌زندگی و نه ابزار تولید. وقتی مارکس می‌نویسد دهقانان «حق بهره‌برداری از اراضی مشاعی را داشتند که چراگاه رمه‌هاشان بود و الوار و هیزم و زغال و غیره‌شان را تأمین می‌کرد»^{۲۱} نه به ابزار تولیدشان بلکه به ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش‌شان اشاره می‌کند، ضمانت‌هایی که، بنا بر نقل مارکس از قول دکتر پرایس، در خلال «انباشت اولیه» مشمول سلب‌مالکیت قرار گرفتند و بر باد رفتند.^{۲۲} وقتی مارکس از مصادره‌ی «حق مالکیت قانوناً تضمین‌شده‌ی روستاییان تهی‌دست‌تر [...] بر بخشی از عشریه‌های کلیسا»^{۲۳} می‌نویسد نه از سلب‌مالکیت ابزار تولید بلکه از سلب‌مالکیتِ نوعی ضمانت‌زندگی سخن می‌گوید. وقتی مارکس از تبدیل «بخشی از چراگاه‌های گوسفندها [...] به شکارگاه گوزن»^{۲۴} و، به نقل از رابرت سامرز، لازمه‌ی چنین تبدیلی یعنی راندن «مزرعه‌داران خرده‌پای در جست‌وجوی معاش به زمین‌های نامرغوب‌تر و بایرتر [...]»^{۲۵} و «سلب‌مالکیت بیش‌تر از مستأجران خرده‌پا»^{۲۶} در اسکاتلند می‌گوید، فقط به سلب‌مالکیت اراضی از مزرعه‌داران خرده‌پا اشاره نمی‌کند بلکه هم‌زمان به سلب حق اسکان‌شان که نوعی ضمانت‌زندگی است نیز اشاره دارد. به همین قیاس است اشاره‌های گاه اجمالی و گاه تفصیلی مارکس به «مساعده‌ی قانون حمایت از تهی‌دستان»^{۲۷} و «نقش عظیم قرض دولتی [...] در سلب‌مالکیت از توده‌ها»^{۲۸} و «مالیات‌های سنگین»^{۲۹} که عمدتاً بر سلب‌مالکیت‌هایی دلالت دارند که ضمانت‌های زندگی توده‌ها را نشانه می‌گرفتند و نه صرفاً و ضرورتاً ابزار تولیدشان را. نه صرفاً جدایی نیروهای کار از ابزار تولید بلکه هم‌چنین امحای انواع ضمانت‌های زندگی، جملگی، از نگاه مارکس در زمره‌ی فرآیند سلب‌مالکیت‌ها محسوب می‌شدند.

اهمیت ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش مشخصاً در این است که اگر فرض کنیم جدایی نیروهای کار از ابزار تولید به حد‌اعلا برسد اما کماکان قادر باشند لوازم معاش‌شان را با اتکا بر نقش‌آفرینی نهادهای ضامن ضمانت‌های زندگی تأمین کنند، مجبور نخواهند بود نیروی کارشان را به‌ازای دستمزد به کارفرمایان بفروشند. سلب‌مالکیت‌هایی که امحا یا تضعیف ضمانت‌های زندگی را آماج قرار می‌دهند بخش جدایی‌ناپذیر کالایی‌سازی نیروی کار و برقراری شرایط بنیادی تولید سرمایه‌دارانه‌اند.

تهدید تازیانه‌ی گرسنگی فقط هنگامی بر فراز سرِ کارگرانِ سلب‌مالکیت‌شده از ابزار تولید به واقعیت می‌پیوست که ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش نیز حتماً‌المقدور از کارگران دریغ می‌شد. اما، در روی دیگر سکه، لوازم معاشی که از کارگران با امحای ضمانت‌های زندگی از راه سلب‌مالکیت‌ها دریغ می‌شد به شکل سرمایه درمی‌آمد. وقتی مارکس از فرآیندی سخن می‌گفت که «از یک سو وسایل اجتماعی معاش و ابزار تولید را به سرمایه تبدیل می‌کند و از دیگر سو تولیدکنندگان بی‌واسطه را به نیروهای کار مزدبگیر» مشخصاً هر دو روی سکه را می‌دید و اولاً بر انتقال چیزی از جیب کارگران به جیب سرمایه‌داران خبر می‌داد و ثانیاً از همین رهگذر پرتو روشنی می‌انداخت بر تبدیل‌شدن ابزار تولید و لوازم معاش به سرمایه و تبدیل‌شدن نیروهای کار به کارگران، آن‌هم با بررسی تاریخی جدایی نیروهای کار هم از ابزار تولیدشان و هم از لوازم معاش‌شان. رابطه‌ی قدرتِ نابرابرِ طبقاتی بین کار و سرمایه از این قرار تکوین یافت، رابطه‌ای که در درجه‌ی کالایی‌سازی نیروی کار در نظام سرمایه‌داری انعکاس می‌یابد، در درجه‌ی بی‌قدرتی کارگران در برابر خواسته‌های کارفرمایان در قبال شرایط کاری و شرایط زیستی کارگران. این رابطه‌ی قدرت در فرآیند تاریخی سلب‌مالکیت‌ها شکل گرفت، سلب‌مالکیت‌هایی که هم مشمول ابزار تولید می‌شدند و هم مشمول ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش. مارکس در سطح تحلیل تاریخی فرآیند انباشت اولیه‌ی سرمایه نقش ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را با چشمانی باز می‌بیند.

پس از گشت‌وگذاری کوتاه در سطح تحلیل تاریخی مارکس اکنون می‌توان دوباره به پرسش کلیدی پیش‌گفته بازگشت: لوازم معاش را توده‌ها چه‌گونه به دست می‌آورند؟ پاسخ مارکس به این پرسش در نظام سرمایه‌داری در سطح تحلیل تجریدی عبارت بود از فقط و فقط از مجرای دستمزدی که به‌ازای فروش نیروی کارشان به کارفرما کسب می‌کنند. پاسخ مارکس به این پرسش در سطح تحلیل تاریخی چیست؟ تا جایی که به پیشاتاریخ سرمایه‌داری، یعنی به دوره‌ی انباشت اولیه، بازمی‌گردد مؤلفه‌هایی کلیدی از پاسخ مارکس را بررسیدیم. لوازم معاش نیروهای کار پیش از هنگامی که از ابزار تولیدشان جدا شوند از سه منبع اصلی تأمین می‌شد: یکم، محصولاتِ کار خودشان با ابزار تولیدِ متعلق به خودشان که به مصرف خودشان می‌رسید و بخشی از لوازم معاش‌شان را دربرمی‌گرفت؛ دوم، عایدی‌های حاصل از محصولاتِ کار خودشان با ابزار تولیدِ متعلق به خودشان که از مجرای فروش آن محصولات به دیگران به دست می‌آمد و برای خرید لوازم معاش‌شان از دیگران استفاده می‌شد؛ سوم، ضمانت‌های

زندگی که به دست انواع نهادهای غیربازاری فراهم می‌آید و حدی ولو ناکافی و خفت‌بار از لوازم معاش‌شان را تمهید می‌کرد.

اما پاسخ مارکس به پرسش نحوه‌ی تحصیل لوازم معاش کارگران در نظام سرمایه‌داری در سطح تحلیل تاریخی چیست؟ در گذار از پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری در اثر جدایی نیروهای کار از ابزار تولید مشخصاً نخستین دو منبع از منابع اصلی سه‌گانه‌ی پیش‌گفته در دوره‌ی پیش‌سرمایه‌داری اکنون دیگر در سرمایه‌داری نمی‌توانند محل تأمین لوازم معاش کارگران باشند. نخستین منبع تهیه‌ی لوازم معاش، یعنی خودمصرفی محصولات تولیدشده‌ی کار خود با ابزار تولید متعلق به خود، در فرآیند انباشت اولیه عمدتاً به تاریخ پیوست، آن‌هم آن‌گاه که، بنا بر نوشته‌ی مارکس، اگر «قبل‌ترها خانواده‌ی دهقانی لوازم معاش و مواد خامی را تولید می‌کرد که عمدتاً به مصرف خودش می‌رسید» اما رویدادهای مرتبط با انباشت اولیه «نوعی بازار داخلی برای [صاحبان] سرمایه خلق کرد». ^{۳۰} فروش محصولات ساخته‌شده‌ی کارگرانی که در استخدام صاحبان سرمایه بودند به خود سرمایه‌داران واگذار شده بود و روانه‌ی بازار کالاها می‌شد نه مستقیماً آماج خودمصرفی خانواده‌ی کارگری. دومین منبع تهیه‌ی لوازم معاش، یعنی عایدی‌های حاصل از محصولات کار خویش با ابزار تولید متعلق به خویش که از مجرای فروش آن محصولات به دیگران به دست می‌آمد، نیز در فرآیند جدایی نیروهای کار از ابزار تولید عمدتاً به انحلال رسید، زیرا کارگران اکنون دیگر ابزار تولیدی متعلق به خویشان نداشتند. کارگران با ابزار تولیدی کار می‌کردند که از آن سرمایه‌داران بود و عایدی‌های فروش محصول کارشان در بازار کالاها نیز به جیب کارفرما می‌رفت. بر جای این هر دو منبع تأمین لوازم معاش مشخصاً منبع نوظهوری نشسته بود که مارکس در سطح تحلیل تجریدی به‌قوت شناسایی‌اش کرده بود: دستمزدی که کارگران به‌ازای فروش نیروی کارشان به کارفرما کسب می‌کنند. در سطح تحلیل تاریخی نیز چنین منبعی، از نگاه مارکس، اصلی‌ترین منبع تأمین لوازم معاش کارگران است.

اما جایگاه سومین منبع اصلی تأمین لوازم معاش در دوران پیش‌سرمایه‌داری، یعنی ضمانت‌های زندگی، در تحلیل تاریخی مارکس از دوران سرمایه‌داری چیست؟ باید توجه کرد که مارکس در نخستین مجلد سرمایه گرچه به‌دفعات میان سطوح تحلیل تجریدی و تاریخی در رفت و برگشت است اما در بخش اعظمی از نخستین مجلد اثر ماندگار خویش عمدتاً در سطح تحلیل تجریدی لنگر انداخته است و اصلی‌ترین رسالت فکری‌اش نیز صورت‌بندی جوهر سرمایه‌داری و تقریر زمان منطقی

سرمایه‌داری بوده است. به همین دلیل گرچه پرتو درخشانی بر روند انقباض ضمانت‌های زندگی در فرآیند انباشت اولیه تا زمان سرمایه‌داری دوران خویش افکنده است اما ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش کارگران در سرمایه‌داری در شاکله‌ی نظری کاخ شکوه‌مند تحلیل‌های مارکس در نخستین مجلد سرمایه از نقش پرننگی برخوردار نبوده است، مگر لحظه‌هایی بس گذرا. از باب نمونه، در انتقاد از جوزف تاونزند، اصلی‌ترین ایدئولوگ مبارزه با قانون حمایت از تهی‌دستان، که معتقد بود این قانون «معطوف است به امحای هم‌آهنگی و زیبایی و هم‌سازی و نظم آن نظامی که پروردگار و طبیعت در دنیا برقرار کرده‌اند»^{۳۱}، مارکس از قوانینی یاد می‌کند که «تهی‌دستان به‌مددشان صاحب حقی بر مساعده‌ی ناقابل دولت می‌شوند».^{۳۲} قانون قدیمی حمایت از تهی‌دستان در زمان تاونزند زمینه‌ساز پرداخت مساعده‌ی رقت‌بار کشیش‌نشین‌ها به بخش‌هایی از تهی‌دستان بود. از سال ۱۸۳۴ به بعد تا زمان مارکس چنین مساعده‌های رقت‌باری هم رقت‌بارتر شدند و هم شرایط دریافت‌شان بس هولناک‌تر. اما، ولو با روند کاهنده‌ی نکبت‌باری که در تاریخ ثبت شده است، کماکان برقرار بودند و نقش نوعی ضمانت کم‌رنگ زندگی برای تأمین لوازم معاش را ایفا می‌کردند، بس حقیرانه و نامکفی. مارکس در سطح تحلیل تاریخی‌اش از سرمایه‌داری اصولاً گرچه این نوع تضمین‌های زندگی را می‌بیند، ولو بس گذرا و نابسند از حیث ملاک‌های پژوهش تاریخ‌نگارانه، اما غالباً عامدانه نادیده‌شان می‌گیرد.

می‌بیند اما عمدتاً عامدانه نادیده می‌گیرد. این است گوهر تجرید. تجرید نه ندیدن بلکه دیدن اما عامدانه به‌دیدنگرفتن است، نادیده‌گرفتن است، نادیده‌گرفتن همه‌ی نیروهایی که گرچه نقش‌آفرین‌اند اما به هوای بهتر دیدن نیروی دیگری که شناخت آن برای تجریدکننده از اولویت و اهمیت بیشتری برخوردار است عامدانه و آگاهانه نادیده گرفته می‌شوند. مارکس در مقدمه بر نخستین ویراست جلد یکم سرمایه می‌نویسد: «در تحلیل شکل‌های اقتصادی نه میکروسکوپ به کار گرفته می‌شود و نه واکنش‌گرهای شیمیایی. نیروی تجرید باید بر جای هر دو بنشیند».^{۳۳} بخشی از تجریدی که مارکس در بخش وسیعی از نخستین مجلد سرمایه به عمل می‌آورد البته تجرید واقعی است و محصول گرایشی قدرت‌مند در خود نظام سرمایه‌داری که بسیاری از سپهرهای حیات اجتماعی را به زیر سیطره‌ی خود کشانده است چندان که یا در بست از حیز انتفاع ساقط‌شان کرده یا بس کم‌اثرشان. اما مارکس برای شناخت جوهر نظام سرمایه است که نهادهای ارائه‌دهنده‌ی ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را به قوه‌ی نبوغ‌آمیز تجریدی‌اش عمدتاً در نقش فرم‌های قانونی منفعلی به تصویر می‌کشد فاقد صورت

نهادی. بنابراین، دولت و خانواده و محله و نهادهای جامعه‌ی مدنی، این اصلی‌ترین نهادهای ضامنِ ضمانت‌های زندگی، جملگی، در بخش وسیعی از نخستین مجلد سرمایه عمدتاً مشمول درجات گوناگونی از تجرید قرار می‌گیرند.

با این حال، نقش‌آفرینی نهادهای ارائه‌دهنده‌ی ضمانت‌های زندگی در سطح تحلیل تاریخی نظام سرمایه‌داری به‌تمامی نفی نمی‌شوند. ضمانت‌های زندگی در سرمایه‌داری‌های تاریخی برقرارند، در سطح رقت‌بار و نه در حد کمینه‌هایی از لازمه‌های شکوفایی حیات انسان‌ها. نهادهای غیربازاری‌اند که این ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش را مهیا می‌کنند، نهادهایی که نه جداافتاده از سرمایه‌داری بلکه عمیقاً درهم‌تنیده با عملکردهای سرمایه‌دارانه‌اند و چه بسیار وقت‌ها که اصلاً لازمه‌شان. درجه‌ی برقراری ضمانت‌های زندگی از مجرای نهادهای غیربازاری حک شده درون سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه میزانی از پیش‌تعیین‌شده و مقرر نیست بلکه تابعی است از نوع توازن قوا در جامعه و از این‌رو عمیقاً محمل انواع منازعه‌های درهم‌تنیده‌ی سیاسی.

سلب‌مالکیت‌ها پس از گذار از پیشاتاریخ سرمایه‌داری و در خلال حیات انواع نظام‌های سرمایه‌داری کماکان رخ می‌داده‌اند، هم معطوف به جدایی نیروهای کار تازه‌وارد به قلمرو سرمایه‌داری از ابزار تولیدشان و هم معطوف به امحای ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش در سرمایه‌داری‌ها. از نگاه مارکس، به محض این که تولید سرمایه‌دارانه روی پای خویش بایستد، نه فقط جدایی کارگران از ابزار تولید و روند تضعیف ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش‌شان را حفظ می‌کند بلکه چنین وضعیت‌هایی را در مقیاسی همواره گسترش‌یابنده بازتولید نیز می‌کند. بنا بر تشخیص فراست‌مندانه‌ی مایکل پرلن، مورخ مارکسیستِ اندیشه‌ی اقتصادی، اگر مارکس انباشت اولیه را به پیشاتاریخ سرمایه‌داری منحصر دانست و همین سازوکار را در دوره‌ی حیات سرمایه‌داری در نظر نگرفت فقط به این دلیل بود که استثمار سرمایه‌دارانه از منظر تئوریک مطلقاً زیر سایه‌ی انباشت اولیه کم‌رنگ جلوه نکند.^{۳۴}

به همین دلیل بود که دیوید هاروی درصدد ارزیابی مجدد نقش‌آفرینی مستمر سازوکارهای انباشت اولیه درون جغرافیای تاریخی انباشت سرمایه‌دارانه برآمد و بر «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» تکیه کرد. در انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت فقط سلب‌مالکیت از دارایی‌ها (assets) موضوع بحث نیست که بر مالکیت ابزار تولید یا انواع سرمایه‌ها دلالت دارند. دامنه‌ی وسیعی از انواع پرشماری از

سلب مالکیت‌ها محل تأکید است چندان که بسیاری از انواع محروم‌سازی‌ها دربر گرفته می‌شوند. این معنا از بطن پیروی هوش‌مندانه از روایت مارکس درباره‌ی پیشاتاریخ سرمایه‌داری برآمده است، اما برای تحلیل حیات انواع سرمایه‌داری‌ها. مارکس هم بر ابزار تولید متمرکز شده بود و هم بر ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش. قضیه‌ی سلب مالکیت‌ها، برخلاف تصور آقای وهابی، مطلقاً به سلب مالکیت از دارایی‌ها منحصر نیست. وقتی در نخستین پاسخ خودم به نقد ایشان نوشتم «من تمایز بین درآمد و دارایی را گرچه معتبر اما این‌جا نالازم می‌دانم» از همین منظر به موضوع می‌نگریستم.

تورم در اقتصاد ایران که محصول مجموعه‌ی پرشماری از عوامل بوده است به این معنا مسبب نوعی جریان انتقالی و از این‌رو بازتوزیع می‌شده است. نرخ بالای تورم در بخش اعظمی از تاریخ اقتصادی طی چهار دهه‌ی اخیر یکی از عوامل سلب مالکیت از نیروهای کار بوده است، نه سلب مالکیتِ دارایی‌ها و سرمایه‌های نداشته‌ی نیروهای کار بلکه سلب حق برخورداری از برخی ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش نیروهای کار. بازگردم به دو حوزه از حوزه‌های سه‌گانه‌ای که در آغاز نوشته‌ی حاضر در حکم محملِ تهاجمی چهار دهه‌ای به هستی اجتماعیِ بخش وسیعی از جمعیت ایرانی معرفی‌شان کردم: یکی بازار کار و محل کار هم‌چون محملِ بررسی رابطه‌ی جمعیت آماج تهاجم در نقش نیروهای کار از سویی و کارفرمایان خصوصی و دولتی و شبه‌دولتی از دیگر سو، دیگری نیز انواع سپهرهای حیات اجتماعی شهروندی هم‌چون محملِ محروم‌سازی جمعیت آماج تهاجم در نقش شهروندان از بسیاری از داشته‌های سابق‌شان در اثر تعدی دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر. من تورم را، هم‌چون محصول تحقق آمیزه‌ای از چند سازوکار تصاحب به‌مدد سلب مالکیت از توده‌ها، در حوزه‌ی اخیر به بررسی می‌گذارم، یعنی در چارچوب رابطه‌ای که بین مزد و حقوق‌بگیران در نقش شهروند از سویی و دولت و طبقات اجتماعی و گروه‌های منزلتی فرادست‌تر از دیگر سو برقرار بوده است. حق با آقای وهابی است که می‌گویند پدیده‌ی تورم در بازار کار و محل کار نیز انعکاس دارد و در مناسبات نیروهای کار و کارفرماها تجلی می‌یابد، اما تورم در اقتصاد ایران طی چهار دهه‌ی اخیر عمدتاً نه مستقیماً از بازار کار و محل کار بلکه از سرچشمه‌های دیگری جاری می‌شده است. من نقش تورم در رابطه‌ی میان نیروهای کار و کارفرمایان‌شان را مجزا در چارچوب ارزان‌سازی نیروی کار پژوهیده‌ام.

در این میان، آقای وهابی با نادیده‌انگاری مؤلفه‌ی «لوازم معاش» در اثر توقف در سطح تحلیل تجربیدی و خوانشی ناقص از مارکس و از این‌رو تکیه بر تعریفی مضیق درباره‌ی «سلب مالکیت» در

نوشته‌شان استنتاج‌های من از تعریفی موسع درباره‌ی «سلب‌مالکیت» از نیروهای کار در اثر تورم را «آشفته‌فکری» تلقی کرده‌اند. چکیده‌ی نوشته‌ی حاضر این است که تلقی «آشفته‌فکری» من به‌تمامی از آشفته‌خوانی ایشان سرچشمه می‌گیرد. اکنون وقت آن فرا رسیده است که در سایه‌ی خوانشی که این‌جا به دست دادم عیار تک‌تک دعاوی آقای وهابی در نوشته‌شان را بسنجم. اما من در این مسابقه‌ی بصیرت‌یابی یا غفلت‌سنجی هیچ فایده‌ای نمی‌بینم، مگر هنگامی که این گفت‌وگو ادامه یابد.

یادداشت‌ها:

¹ Karl Marx, *Capital*, Volume I (Moscow: Progress Publishers, 1986) p. 695.

² John Maynard Keynes, *The Collected Writings of John Maynard Keynes, Volume VI: A Treatise on Money, Second Volume: The Applied Theory of Money* (Cambridge: Cambridge University Press, 2013) pp. 136-137.

³ Algie Martin Simons, *Social Forces in American History* (New York: The Macmillan Company, 1918 [originally published in 1911]) P. 280.

⁴ *Capital*, P. 695.

⁵ Maria Maies, *Patriarchy and Accumulation on a World Scale: Women in the International Division of Labour* (London: Zed Books Ltd, 1986) p. 80

⁶ Kalyan K. Sanyal, *Rethinking Capitalist Development: Primitive Accumulation, Governmentality and the Post-colonial Capitalism* (London: Routledge, 2007) p. 141

^۷ هوشنگ امیراحمدی، *اقتصاد سیاسی ایران در دوران قاجار: جامعه، سیاست، اقتصاد و روابط خارجی از ۱۷۹۶ تا ۱۹۲۶* (تهران: گستره، ۱۳۹۶) صفحه‌ی ۸۷.

⁸ *Capital*, p. 668.

⁹ *Capital*, pp. 165-166.

¹⁰ *Capital*, p. 43.

¹¹ *Capital*, P. 669.

¹² *Capital*, p. 776.

¹³ *Capital*, P. 675.

¹⁴ *Capital*, P. 675.

¹⁵ *Capital*, P. 675.

¹⁶ *Capital*, p. 678.

¹⁷ *Capital*, pp. 669-670.

¹⁸ *Capital*, p. 669.

¹⁹ *Capital*, p. 681.

²⁰ *Capital*, p. 681.

²¹ *Capital*, p. 671.

²² *Capital*, pp. 679-680.

²³ *Capital*, pp. 675.

^{۲۴} کارل مارکس، *سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی، مجلد یکم*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی (تهران: لاهیتا، ۱۳۹۴) صفحه‌ی ۷۴۶.

²⁵ *Capital*, p. 683.

²⁶ *Capital*, p. 684.

²⁷ *Capital*, p. 680.

²⁸ *Capital*, p. 708.

^{۲۹} مارکس، *سرمایه*، ترجمه‌ی مرتضوی، صفحه‌ی ۷۷۰.

³⁰ *Capital*, p. 699.

³¹ *Capital*, p. 605.

³² *Capital*, p. 606.

³³ *Capital*, p. 19.

³⁴ Michael Perelman, *The Invention of Capitalism: Classical Political Economy and the Secret History of Primitive Accumulation* (Durham and London: Duke University Press, 2000) p. 33.